همه از شنیدن نامه‌ی محدّثه لذّت می‌برند و او را تشویق می‌کنند.

خانم مربّی نیز از محدّثه تشکّر می‌کند و می‌گوید: «آفرین به محدّثه که این نامه را از زبان فرشتگان به زیبایی خواند».

صدای اذان از بلندگوی مدرسه بلند می‌شود. بچّه‌ها سجّاده‌ها را پهن می‌کنند و در کنار دوستانشان در صف نماز می‌نشینند.

امام جماعت جلو می‌ایستد و نماز جماعت آغاز می‌گردد.

الله اکبر...

***

عصر آن روز، محدّثه با اشتیاق ماجرای جشن را برای خانواده‌اش تعریف کرد.

حسین برادر محدّثه که امسال هشت ساله شده است، پرسید: «پس کی برای من جشن تکلیف می‌گیرید؟»

پدر خندید و گفت: «شما چند سال دیگر به سنّ تکلیف می‌رسی، ولی خوب است از همین حالا نمازهایت را به اندازه‌ای که می‌توانی بخوانی، تا وقتی به سنّ تکلیف رسیدی، انجام آن‌ها برایت سخت نباشد».

هنگام اذان حسین و محدّثه با خوش‌حالی بلند شدند و وضو گرفتند. آن‌ها دوست داشتند *تا* به همراه پدر و مادر خود در نماز جماعت مسجد شرکت کنند.

فکر می‌کنم

عبادت یعنی انجام کارهای خوب و شایسته‌ای که خداوند به ما دستور داده است؛ مانند اینکه...

۱ــ همیشه راستگو باشم.

۲ــ پاکیزه باشم.....

۳ــ به بزرگترها احترام بگذارم.....

۴ــ اسراف نکنم.....

دوست دارم

- از این پس در رفتار و گفتارم بیشتر دقّت کنم؛ چون به سنّ تکلیف رسیده‌ام.
- حتّی اگر به سنّ تکلیف نرسیده‌ام، به احکام دینی عمل کنم تا خدا از من راضی باشد.